

عرفان جهانی و تصوف اسلامی تعاریف و وجوه افتراق آن ها

دکتر جمشید آزادگان

همان گونه که از عنوان مطلب برمی آید، عرفان جهانی و تصوف اسلامی را با بیانی متفاوت از بیاناتی که تاکنون ارائه شده، درمیان می گذاریم. میان عرفان و تصوف، از دید این مقاله، تفاوت هایی هست که رئوس آن ها را بر خواهیم شمرد. چند تعریف کوتاه که عرفان را برمی نمایاند، و نیز تعاریفی که معنی اخص تصوف را به دست می دهد، در پی خواهد آمد.

ورود عارف در عالم عرفانی را نیز در چهارنکته معلوم می داریم و می افزاییم که جمع این چهار، موجب پیدایش حالت عرفانی (mystical state) در عارف می شود. برای هر یک از آن حالات، با بیانات و اشعاری، روشننگری هایی خواهد شد.

اشاره ای به ادبیات عظیم پدید آمده در عالم عرفان و تصوف خواهد شد و خواهیم گفت که ادبیات پارسی از این حیث در جهان در صدر است و دلیل آن چیست؛ و اگر جز این بود، چه می شد؟ نیز خواهیم نوشت که متصوفین اسلامی، بزرگ ترین گروه یا فرقه در اسلام اند. سپس نموداری از پیمودن مراحل تصوف را، به شکل صفحه ساعت ترسیم می کنیم. در پایان، قطعه شعری، یا به هر حال شعرگونه ای را عرضه خواهیم داشت که اگر علم و عرفان (Science and Mysticism) در پیوند با یکدیگر قرار گیرند، حکمت سربر خواهد آورد. حکمتی که نه سیاست های مخوف جهانی، و نه ارتش های در خدمت آن ها، خواهند توانست عالم و عارف را به سوی خود کشیده و به سود خود وادارند.

چون این مقاله برای خوانندگانی نوشته شده است که با عالم عرفان و دنیای تصوف آشنایی دارند، لذا بسیاری از مفاهیم و مقدمات این حوزه از علوم انسانی، دانسته و مفروض انگاشته می شود تا کار به درازا نکشد.



تفاوت ها:

چه پیش از ظهور اسلام و چه در دوران اسلامی و گسترش جهانی آن، بودند و هستند مللی مثل چین، هند، ژاپن و یونان و... که ادیان و عرفان بومی و خاص خود را داشته و دارند، بی آن که با جهان اسلام آشنا باشند. بعدها که دین مبین اسلام ظهور کرد، سال ها گذشت تا اهل تصوف - که بعدها از میان عبّاد و زهاد برخاستند - با عرفان های مختلف دنیا مثل عرفان مسیحی، یهودی، هندویی، بودایی، یونانی، مصری، چینی و... آشنا شدند و در تصوف خود از آن ها بهره گرفتند؛ که اگر بخواهیم آن عناصر عرفانی و اقتباس کنندگان آن ها را بیان داریم، "مثنوی هشتاد تا کاغذ" شود.

با این بیان، می خواهیم بدانیم تفاوت های عمده تصوف اسلامی و عرفان جهانی در چیست؟

۱- تصوف در دوران اسلامی دست کم دو سده پس از ظهور اسلام پیدا شد؛ حال آن که عرفان صدها سال پیش از اسلام وجود داشت.

۲- پیر، مراد و مرشد متصوفه، مقدسین اسلامی و مشایخ صوفیه هستند؛ ولی عرفای سایر ملل مقتدای اسلامی ندارند.

۳- تصوف بیشتر صبغه دینی دارد تا فلسفی؛ اما عرفان بیشتر صبغه فلسفی دارد تا دینی یا مذهبی.

۴- در تصوف، تک خدایی - آن هم خدای اسلام یعنی الله، و نه مانسوی الله - در میان است؛ حال آن که عرفان های مختلف جهان، همه جا خدایی، همه گاه خدایی و بیشتر هم وحدت وجودی هستند. یعنی در اسلام monotheism، و در سایر ادیان polytheism و حتی pantheism وجود دارد.

۵- تصوف، مخصوص یک دین - یعنی اسلام - است؛ لیکن عرفان، هم چینی و هم بودایی، هم مسیحی و... بیشتر از این هاست.

۶- تصوف بیشتر سرچشمه اسلامی دارد تا غیراسلامی؛ اما عرفان چون قبل از اسلام وجود داشته، سرچشمه اسلامی نداشته است.

۷- در تصوف، معاد اسلامی وجود دارد و صوفی آن را می پذیرد، یا وانمود می کند که می پذیرد؛ ولی عرفان، چنان معادی را نمی شناسد.

۸- تصوف، فنای فی الله را برای بقای بالله قبول دارد و کوشنده رسیدن به آن است؛ حال آن که عرفان، به ویژه عرفان بودایی، فنای در کل هستی





را قبول دارد که آن را نیروانا می نامد.

۹- تصوف از محدوده قرآن، حدیث و... کمتر خارج می شود؛ لیکن عرفان، چنان منابع و مآخذی را نمی شناسد.

۱۰- تصوف درجه شمولش، جهان اسلام است، و یا جهانی است که اسلام به تصوف و متصوفه معرفی می نماید؛ اما درجه شمول عرفان، فراگیرتر است.

۱۱- تصوف، فرقه های پرشماری دارد، با آن که همه در محدوده یک دین اند؛ ولی عرفان به اندازه تصوف انشعاب و اشتقاق ندارد، با آن که در محدوده دین معینی نیست.

۱۲- تصوف، تعالیم عرفان را از نقاط مختلف جهان گرفته و در خود هضم و جذب کرده است؛ حال آن که عرفان چون از ازمئه بسیار دور وجود داشته، تعالیم صوفیه را نمی شناسد یا به کار نمی بندد.

۱۳- تصوف، ادبیاتی بیشتر منظوم دارد تا منثور؛ ولی ادبیات عرفانی بیشتر منثور است تا منظوم.

۱۴- تصوف زبان و بیانی دارد که بیشتر فارسی و عربی است؛ لیکن عرفان زبان و بیانی دارد که بیشتر یونانی، هندی، چینی و اروپایی است. چون در جهان غرب غالباً مسیحی هستند، عرفانیات به زبان های اروپایی فراوان است.

۱۵- مرکز نشین دایره تصوف، انبیاء و اولیاء الله هستند؛ حال آن که مرکز نشین دایره عرفان ملل و نحل مختلف، تقریباً به تعداد عرفای اعظم آن ملل و نحل است.

این مقایسه ها قطعی و یقینی نیستند اما تقریب هایی نزدیک به واقع می باشند، تا تصویری کلی از این دو- یعنی تصوف و عرفان- را به دست دهد.

تعاریفی از عرفان:

تعریفی از عرفان که مقبول طبع صاحب نظران باشد و عرفان های مختلف اسلامی، مسیحی، بودایی، مانوی، چینی و... را دربرگیرد، ناممکن است. متخصص علوم عرفانی و تصوف اسلامی و دل بسته مکتب مولانا، یعنی پرفسور رینولد الین نیکلسون، بر آن است که کلمه عارف از یونان وارد زبان های اروپایی شد. در زبان های ملل اسلامی که عمدتاً عربی و فارسی و ترکی است، کلمه صوفی (یعنی پشمینه پوش) معادل عارف نهاده شد، که معادل یا هم معنی یکدیگر نیستند. زیرا صوفی در محدوده مجاز دین اسلام است که الله را، و نه ماسوی الله را، می شناسد. حال آن که عارف به معنای جهانی و ادیانی، درجه شمول و دربرگیری وسیعی دارد و در محدوده یک خدایی نمی گنجد و تن به تعریف واحدی هم نمی دهد. مزید براین، در حدود نیمه اول قرن دوم هجری (هشتم میلادی) موضوع اصلی تصوف، "ترس" بود: ترس از خدا، جهنم، گناه، و اطمینان نداشتن به رستگاری آخری؛ که این رستگاری فقط به مشیت الهی بستگی



داشت (ودارد)؛ و لذا پرهیزگاری و پارسایی صوفیه را چنین دلایل و عللی بود. ولی با ظهور رابعه عدویه در قرن دوم، و رشد عوامل دیگر، مسأله حبّ الله و عشق ورزی به خدا به میان آمد و به مرور، بسیاری مفاهیم و محتویات صوفیه در جهت مخالف تغییر کرد؛ یعنی محبت جانشین مخافت شد. گرچه پیش از این گفته شد که تعریف جامع و مانع از عرفان نمی توان به دست داد، بدان گونه که همه اهل فن را پسند افتد؛ ولی به تعاریفی که فرهنگنامه های معتبر در اختیار ما می گذارند، اکتفا می کنیم.

فرهنگ موسوم به Shorter Oxford Dictionary آورده است: "عرفان Mysticism یعنی عقاید و تمایلات ذهنی یا عادات فکری یا احساسی که از ویژگی های عارفان است." تعریف دوم را چنین می نویسد: "عرفان، یعنی اعتقاد به امکان اتحاد عارف با ذات الهی از راه تفکر نشأت گرفته از خلسه و جذب.".

تعریف سوم چنین است: "عرفان، یعنی تکیه بر اشراق و مکاشفه به عنوان وسیله دستیابی عارف به علوم خفیه ای که با فهم و درک معمولی قابل حصول نباشد."

فرهنگ معتبر دیگری به نام Advanced Learners Dictionary در تعریف عرفان چنین نوشته است: "عرفان یعنی اعتقادات و اعمال عبادی عارف." در تعریف دیگری می نویسد: "تعلیمات و اعتقاداتی که به مدد آن ها می توان از راه تفکر و بصیرت باطنی، و مستقل از استدلال عقلی و احساس ظاهری، به معارف الهی و حقایق یقینی دست یافت."

حالات عرفانی (Mystical States):

ویلیام جمس در کتاب عظیم خود به نام Varieties of Religious Experience در فصل عرفان آن با عنوان Mysticism می نویسد: چهار ویژگی است که اگر در کسی جمع شوند، وارد عالم عرفانی می شود، از این قرار:

- ۱- Ineffability: یُدْرک و لا یوصف
- ۲- Notice Quality: کیفیت شهودی و درونی
- ۳- Transience: زودگذر، آنی، ناپایدار
- ۴- Passivity: حالت انفعالی و بی اختیاری



عارف همیشه درحالت عرفانی به سر نمی برد. مثل خواب دیدن است که لحظاتی بیش نمی پاید، ولی خواب بیننده آن را طولانی حس می کند. عارف دراکثر اوقات، آدمی عادی و طبیعی است؛ فقط هنگامی که این چهار حالت به او دست می دهد، منقلب می گردد و وارد عالم عرفان می شود. چنان که گفته اند:

تو مپندار که من شعر به خود می گویم تا که بیدارم و هشیار، یکی دم نزنم

۱- حالت یدرک ولایوصف آن است که عارف درعالم عرفانی، وارد دنیایی می شود و چیزهایی براو ظاهر می گردد و به اموری پی می برد که پس از خروج از آن عوالم، هرقدر بکوشد، نمی تواند آن چه را بر او گذشته، به درستی بیان دارد؛ و این بیت، گویای همین حال است:

تا تو را حالی نباشد همچو ما حال ما افسانه ای باشد تو را

۲- کیفیت شهودی و درونی آن است که عارف از درون انگیخته و برانگیخته می شود، و نه آن که اعیان و أعراض اطرافش وی را چنان می کند. دراین جا مثالی باید آورد تا مطلب مفهوم گردد: کسی که ناظر صحنه های فوتبال، فیلم سینمایی، عروسی یا عزاست، تحت تأثیر صحنه ای، حادثه ای یا گوشه ای ازآن رویداد واقع می شود و حالتی عاطفی، احساسی، یا هیجانی متناسب با مشهودات و مسموعات خود دروی ایجاد می شود؛ یعنی امور و اتفاقات بیرونی، حالاتی درونی دراو پدید می آورد. اما عارف برعکس آن است؛ یعنی از درون خود برانگیخته می شود، نه آن که مناظر و مرایای پیرامون، وی را برآن حالت می دارد. شاید هم احساسی از آن چه درپیرامون او می گذرد، عارض وی نشود و محو عوالم درونی خویش باشد، تا وقتی که ازآن به در آید.

تا هشیارم، خرد ز من پنهان است ور مست شوم، در خردم نقصان است
حالی ست میان مستی و هشیاری من زنده آن، که زندگانی آن است

۳- حالت آنی و زودگذر آن است که عارف، لمحہ ای یا لحظه ای درآن عوالم خاص به سر می برد؛ ولی سراپای وجودش را چنان فرامی گیرد که مدهوش و مفتون آن عوالم می شود. اما سکر آن حالت، وی را تا دیری درخود فرو می برد تا وقتی که ازآن به در آید.

دراین باره مثالی باید آورد: استاد سخن، سعدی، ما را یاری رسان است درآن اشعاری که از زبان پدر یوسف سروده است:

در سال قحطی درسرزمین کنعان، قطاری از شتران با بارهای گندم از مصر به کنعان - محل زندگی



پدر یوسف - فرا می رسد و تخلیه بارهای گندم شروع می شود. پدر یوسف ملتهب و مشعوف به اطرافیان می گوید: "بوی یوسف به مشامم می رسد." حضرت یوسف هنگام حرکت کاروان شتران از مصر به سوی کنعان، پیراهن خود را درجوال گندم یکی از شتران نهاده بود تا بدین شیوه، نوید زنده بودن خود را به پدر نومید ولی چشم به راهش برساند. کسی از یعقوب می پرسد: "چرا هنگامی که یوسف درچاهی نزدیک خانه ات بود، بوی او را نشنیدی؟ ولی از فاصله بسیار دور کنعان و مصر شنیدی؟" این پرسش بسیار زیبا و عمیق عرفانی را حضرت یعقوب زیباتر و عرفانی تر پاسخ می دهد:

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند که ای پیر بزرگ، مرد خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا درچاه کنعانش ندیدی؟
بگفتا: حال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گاهی برتارک اعلی نشینیم گهی تا پیش پای خود نبینیم
اگر درویش درحالی بماندی سر و دست از دو عالم برفشاندی

۴- حالت انفعالی و بی اختیاری آن است که درآن حالت جذب و خلسه بین هشیاری و مدهوشی که پرده های ابهام ازپیش چشم باطن عارف به کناری می رود تا حقایق براو ظاهر شود، عارف از خود اختیاری ندارد تا درآن چه براو می گذرد، دخل و تصرف کند. آن چه وی در اندرون خود حس می کند - نه با چشم سر- همان هاست که او را به دنبال خود می کشد و او درآن حالت، منفعل و بی اختیار است، نه فعال و مختار.

نه خود می رود در پی ماجرا بل او را کشد با خود آن ماجرا

بی پروایی:

تحت تأثیرآن حال عرفانی، عارف سخنانی برزبان می راند- چه منظوم و چه منثور- که غیرعادی است، پیشگویانه است، پیامبرگونه است، بی باکانه است، خلاف مقبولات و معتقدات مردم عادی و شرع و عرف است، و گاه نیز به کفر و الحاد می ماند.

آنان که طلبکار خدایید، خدایید
 بیرون ز شما نیست، شما یید، شما یید
 **
 نیست در جبهه ام غیر از خدا
 کم بگرد اندر زمین و در سما
 **
 بیزارم از این کهنه خدایی که تو داری
 هر لحظه مرا تازه خدای دگری هست
 **
 ذره ذره در دو گیتی فهم توست
 این که می گویی خدا، این وهم توست
 **
 خدایا، راست گویم، فتنه از توست
 ولی از ترس نتوانم چخیدن
 **
 سبحان، من اظهر الاشياء فهو عينها

بزرگ ترین فرقه یا مذهب:

هیچ یک از فرق و مذاهب فراوان اسلامی، چه از لحاظ کمیت و چه از حیث کیفیت تأثیر در جهان اسلامی و بالا بردن سطح شعور و اخلاق و فکر و فلسفه انسانی، به اندازه فرقه های صوفیه یا همان نحله های عرفانی، نبوده و نیستند. مثلاً کسی که حنبلی است، نمی تواند شیعه باشد؛ و کسی که شیعه است، نمیتواند سنی باشد و... اما تقریباً در همه مذاهب فراوان اسلامی عرفا و متصوفه وجود دارند که با احتساب مریدان و مخلصان آنان، چنان جمعیت عظیمی را تشکیل می دهند که تقریباً همه امت اسلامی را فرا می گیرد.

از جدا ماندن تاکنون
 عالمان از یک طرف
 و عارفان از طرف
 دیگر، زیان بی حد
 و حصری دامنگیر
 نوع بشر شده است.



حجم عظیم ادبیات غنی صوفیه:

مذاهب مختلف اسلامی چون کارشان رواج مذهب، حل مسائل مذهبی و پاسخ گویی به پرسش ها و رفع حاجات مذهبی پیروان خود است، نمی توانند خارج از چارچوب مذهب خود آثار ادبی به وجود آورند، آن چنان که فراتر از مرز یک مذهب باشد؛ و یا به عبارتی، مخاطبان خود را فرامرزی و جهان نگر و جهان میهنی بار آورند. اما عرفای اسلامی از راه دل به جان پیروان خود دست یافته اند و با تلطیف عواطف عالیّه مریدان و مخاطبان خود، از راه آفرینش آثار ادبی انسان ساز و انسان پرور، آنان را به درجات عالی انسانی جهان شمول رسانده اند. به طوری که جمع همه مذاهب اسلامی نتوانسته اند از عهده کاری برآیند که عرفا و متصوفه اسلامی آن را به انجام رسانده اند و آثار منظوم و منثور آنان مایه افتخار جهان اسلام و سرافرازی آن نزد ادبیات سایر ملل و نحل جهان است.

در این باره اتفاقی را که افتاده، مثال باید آورد تا صدق مدعای ما بیشتر معلوم گردد:

در زمان نوجوانی - در حدود نیم قرن پیش - تنی چند از ادیبان برایم نقل کردند که سال ها پیش به منظور شناخت شاهکارهای ادبیات جهان، هیأتی بین المللی تشکیل شد تا چنان کاری را به انجام رسانند. ادبای کشورهای جهان هریک به تشخیص خود گزیده هایی از ادبیات اعلای کشور خود را برای ارزیابی هیأت داوران فرستادند. وزن ادبی و انسانی آثار ارسالی، سنجیده شد. روز موعود اعلام نظر هیأت داوران شاهکارهای ادبیات جهان فرا رسید. جلسه با حضور نمایندگان همه کشورهای شرکت کننده در مسابقه تشکیل شد. آثار ادبی برگزیده ملل روی پیشخوان ها چیده شد به طوری که انبوه عظیمی از کتب را نشان می داد. پس از سخنرانی و اعلام برنامه و گزارش سال ها مطالعه، لحظه

کیفیت شهودی و درونی
آن است که عارف از درون
انگیخته و برانگیخته می شود،
و نه آن که اعیان و أعراض
اطرافش وی را چنان می کند.



اعلام نظر فرا رسید. رئیس هیأت داوران بعد از سخنان اندکی، دست روی دو کتاب گذاشت و رو به حضار جلسه کرده گفت: "اگر بخواهیم نوبت به دیگران یا همگان برسد، این دو اثر را باید کنار بگذاریم." و آن دو، آثار مولانا بودند. با کنار گذاشتن آثار مولانا، ارزیابی شروع و در پایان، ادبیات ایران مقام اول را کسب کرد.

آری! بی حضور آثار مولانا در مسابقه، باز ایران به مقام اول نائل آمد. سابقه انتشار شاهکارهای ادبیات جهان، چنین جلسات و تشکیلاتی بوده است که اکنون ده ها سال از آن می گذرد.

این مثل را بدان جهت آوردم تا دانسته شود که از روی آرزومندی و خواسته اندیشی در سطور بالا ننوشته ام که عرفای آبدیده و مشایخ متصوفه، ادبیاتی چنان غنی، انسان ساز، جان پرور، فرزانه آفرین، آزاده اندیش برای عالم اسلام به ارمغان آوردند که سربلندی مقام را در میان همه ملل جهان نصیب ایران کرد. آن گاه آیا سزاوار است که از زندگی خصوصی و امور شخصی این آفرینندگان علوم انسانی و ادبیات جهانی خرده گیری کنند و داغ ننگ بر آن ها بچسبانند، نظیر آن چه ابن جوزی ها، فخرالدین رازی ها و ظهیرفاریابی ها و قشریون سطحی اندیش و امثالهم درباره آن ها گفته و سروده و نوشته اند. به فرض این که آفرینندگان بزرگ ادبیات و علوم انسانی و عرفانی جهان شمول، دریک دادگاه خیالی تاریخ محکوم قشریونی امثال آنان شوند که نام بردیم، مطرود جامعه و موظف به ترک آن شوند و بخواهند با آثار ادبی و اسلامی و انسانی خود از جامعه جهان اسلام بیرون روند، و مثلاً شمس تبریزی، مولانا، عطار، حلاج، حافظ، سعدی، فردوسی، ابن عربی، سنایی، شبلی، جنید، نعمت الله ولی، فیض کاشانی، بایزید بسطامی، عبدالقادر گیلانی، شیخ کبری، ابوسعید ابی الخیر و امثال و اشباه آن ها آثار خود را پس گیرند و از جامعه واپس روند، آن گاه برای جوامع اسلامی و ایرانی چه می ماند؟ کدام ادبیات و عرفانیات، حکمت و فلسفه و علوم انسانی جهان نگر و جهان شمول برای ما باقی می ماند؟ به چه چیزی می توانیم افتخار کنیم؟ آیا اگر با همین خرده گیری ها

تحت تاثیر حالات عرفانی، عارف سخنانی بر زبان می راند که غیر عادی است، پیشگویانه است، پیامبر گونه است، بی باکانه است، خلاف مقبولات و معتقدات مردم عادی و شرع و عرف است و گاه نیز به کفر و الحاد می ماند .



از رفتارهای شخصی، خصوصی و داخلی دانشمندان علوم فیزیک، شیمی، ریاضی، بیولوژی، مخترعین، مکتشفین و هنرمندان، آنان را نیز محکوم کنیم و درامور داخلی و محرمانه آنان دخالت و تجسس کنیم و با احکام قشری اندیشانه و مغرضانه و با ظاهر فریبنده احکام دینی من درآوردی، آنان را تارومار و از جامعه گریزان کنیم، جامعه به کجا بر می گردد؟ آیا به زندگی انسان ابتدایی، به زندگی حیوانی و توحش برنمی گردیم؟

نمایش مراحل تصوف روی صفحه ساعت:



نمودار بالا، فرضی نیست و یک تقریب نزدیک به تحقیق را می رساند تا طی مراحل رسیدن به مقصود، یعنی کمال تصوف را مصور نماید. اگر هم نزد صاحب نظران ناقص باشد، به هر حال "وجود ناقص، به از عدم محض". برای معنی دارنمودن و گویا کردن صورت خیالی بالا، لازم است چنین گفته شود که شخص طالب ورود به عالم تصوف، پیش از ورود، در مرکز دایره فکری خود، مثل هرکس دیگر، اصول مسلم و تعلیل های فکری خاص خود را دارد که به این حوزه فکری و اهل آن، به قصد آمادگی خود نزدیک می شود و حشرونشر می نماید. پس از آماده سازی روحیه خود، وارد مقدمات مکتوب و مسموع می شود. بعد از کسب مقدمات و هضم و جذب آن، راهنمایان او را با قرآن آشنا می کنند تا به کنه معنای آیات منظور نظر متصوفین پی برد. سپس برای گویاتر شدن معانی آیات منظوره، از احادیثی که شارح مفاهیم آن آیات هستند، بهره می جوید. رهرو در ادامه کار به جایی می رسد که عقلی برآمده از مراحل پیشین نصیبش می شود. آن گاه به نقل آن ها و گوش فرا دادن به ناقل چون خود می پردازد. بنا به تجارب قرون و اعصار، شعر، زبان گویای طی مراحل شش گانه پیشین است؛ پس به مطالعه اشعار غنی صوفیه می پردازد و چه بسا که روحیه شاعری نیز درخود وی پیدا شود. ذوقی ناشی از طی مراحل دراو پدید می آید. چون ذوق نمی تواند کلاً درونی بماند، سرریز می کند و با سماع درمی آمیزد؛ زیرا

نیازمند آهنگین شدن و وزن یافتن است. پس سماع که موسیقی ملکوتی عوالم روحانی معنوی است، نشو و نما دهنده روح لطیف و هنر ظریف در صوفی می شود و چنان احساسی در وی پدید می آید که تنها با بروز وجد و حال صوفیانه متجلی می گردد. پس وجد و حال، نتیجه طی صحیح مراحل نه گانه است.

سپس مکاشفات و اشراقاتی دراو نمودار می شود که ناشی از ورود به عالم خلسه و جذب است. ویژگی آن، یدرک ولایوصف می باشد، اما به هر حال در مرحله دوازدهم، زبان شوق او گشوده می شود و غالباً به نحوی که قبلاً نیز اشاره شد، پیشگویانه، پیغمبرانه، بی باکانه، افشاگرانه، بت شکنانه و گاه نیز علیه قراردادهای اجتماعی و موازین شرعی و عرفی زبان به سخن می گشاید.

مطالب فوق، آزمایشگاهی قطعی بی کم و زیاد نیست، استثنا بر قاعده در امور عرفانی و انسانی بسیار است؛ ولی هدف ما بیان تقریب هایی از حالاتی است که متصوفه را عارض می شود.

حکمت یا ترکیب علم و عرفان و فایده عالی آن:

مانند بسیاری از طرفداران کاهش و حتی زدایش آلام انسانی، نگارنده این مقاله نیز بر آن است که از جدا ماندن تاکنون عالمان (scientists) از یک طرف و عارفان (mystics) از طرف دیگر، زیان بی حد و حصری دامنگیر نوع بشر شده است. یعنی ارتش های جهان از اختراعات و اکتشافات عالمان و دانشمندان برای کشتار انسان ها و ویران کردن تمدن ها حداکثر سوءاستفاده را کرده و می کنند و هیأت های حاکمه و دربارها و سیاسیون هم با جلب مراحم و الطاف عارفان به سوی خود و کوتاه کردن زبان انتقاد بحق عرفا از ستمکاری ها و حق کشی های مردم بی دفاع، بهره فراوان می برند. اما اگر عالم تجربی با دانشجویان خود، و عارف خانقاهی با مریدان خویش گرد هم آیند و حسن روابط برقرار کنند و به مبادله و انتقال علوم تجربی از یک طرف و علوم عرفانی، اخلاقی و انسانی از طرف دیگر، بپردازند، و بر آن شوند که دستاوردهای عالمانه و عارفانه خود را در معرض سوءاستفاده قدرتمندان قرار ندهند، آن گاه حکمتی از ترکیب علم و عرفان به دست می آید که هیچ کس نمی تواند آنان را خریده و در خدمت اهداف غیرانسانی خود قرار دهند.



نگارنده برای تبیین این نظرگاه خود که همهٔ مصلحین اجتماعی و بشردوستان پیرو آن هستند، شعری سروده که برای حسن ختام، تقدیم می‌گردد.

حکمت (آمیزش علم و عرفان)

چرا غافل شدم از حال دل من چرا رو کرده ام بر آب و گل من
مگر دل عارفان را یار نبود بدان جا می کشد کاغیاری نبود
ندای دل شنو با گوش جانت رها شو اندکی از آب و نانت
چرا وقتی که "آن"ش بس عزیز است همه صرف گل و لقمهٔ لذیذ است
به جای گل، گل و برجای نان، جان اگر بنهی، رسی تا قرب جانان
ز علم صنعتی، جویی حیاتی که گر عرفان نداری، محو و ماتی
پس عرفان است و علم است رهبر تو یکی تنها از این دو، رهزن تو
اگر عالم بمانی، حل علمی و گر عرفان بخوانی، محو حلمی
ولی عرفان و علم نو بیاموز وزان دو، شمع جانت را برافروز
علوم صنعتی درزندگانی جهازت می دهد آن سان که دانی
علوم صنعتی بنای جان است ولی عرفان تو را معمار آن است
هم از دانش به معنای دقیقش هم از عرفان به معنای رقیقش
بباید بهره ور گردی همیشه وگرنه می زنی تیشه به ریشه
رگ و ریشهٔ حیات تو از این دوست شکوه زندگانی تو زین دوست
نه جان بی تن، نه تن بی جان تواند که معنی حیات خود بداند
نه تن بی جان، نه جان بی تن تواند که اسب زندگانی را براند
تنت اسب است و جانت راکب آن خداوند خرد هم صاحب آن
فراخوان عارفان را از همه جا بگو که علم و عرفان هر دو باید
به هریک شان بگو: بگذر از این کار که تکمیل بشر ناید از این کار
به هریک شان بگو: از سر بدر کن از این تفکیک نازایا حذر کن
که تکمیلت بود ترکیب این دو مشو غافل تو از توحید این دو
از این تفکیک بی معنا به رنجیم وزان ترکیب با معنا چو گنجیم
تو گنجینهٔ جهانی ای بشر! هان سرود علم و عرفان را به هم خوان
بسی گفتند از این گونه سخن ها که جمشید هم یکی باشد از آن ها